

تجلی عشق

زهرا رامتین

کارشناس ارشد سینما و کارشناس نقاشی

ایران، تهران، دانشگاه الزهراء

Zahra.ramtin@yahoo.com

چکیده:

حس کمال جویی، حس زیبا پرستی، عشق، محبت و حس جاودانگی ریشه در فطرت آدمی دارد. میل به جاودانگی با صورت های هنری و اشکال زیبا درون مدفن انسان ها نیز راه می یابد و با زندگی پس از مرگ آنها نیز پیوند می خورد. بنابراین عشق کیفیت حیات هستی است. نیروی عشق نیرویی است جاودانه و غیرقابل انکار، نیرویی است شگرف و بی پایان، که در صورت سیر نزولی و میل به متناهی قادر است بشر را تا مرتبه حیوانی و یا در صورت سیر صعودی، انسان را تا کمال الهی سوق دهد. عشق کیفیت حیات هستی است. اگر مفهوم گسترده عشق را درک کنیم باید بتوان گفت آن شور و هیجانی است که هر پدیده را در هستی رو به کمال می برد، و آن تلاشی که برای اعتلا و رسیدن به اوج هر کیفیتی در عوامل طبیعی موجود است سببی جز عشق ندارد. لذا میل به کمال و پاکیزگی، با قدرت پرشکوه عشق خواهد بود و بر همین اساس، آدمی رسد به جایی که به جز خدا نبیند. این پژوهش با روش توصیفی تدوین گردیده است.

کلمات کلیدی:

عشق، عشق عرفانی، عشق الهی، ضیافت عشق، مکتب عشق، مذهب عشق، مقام عشق، تجلی عشق.

مقدمه:

کمال جویی حس ذاتی انسان، یکی از مهمترین عوامل ایجاد آثار هنری و خلق زیبایی به صورت های گوناگون و اشکال متنوع می باشد. هنر طالب حقیقت و جمال است، یعنی جستجوی راستی و زیبایی که هر دو یکی است، زیرا آنچه راست است زیباست و هیچ زیبایی جز راست نتواند بود و زیبایی همان صورت است که ماده را تحت سیطره خود درمی آورد و وحدت می دهد. تابش روح است که بر جسم می افتد و پرتوی عقل است که بر نفس محسوس است، زیبایی و کمال توسط هنرمندان ادراک و پس از ادراک، قالب مناسب بینایی آن انتخاب و سپس آن معنای دریافت شده مبتنی بر شهود انشاء می گردد. کمال صورت بینایی هنرمند آن است که عیناً از آن معنای دریافتی و ادراک شهودی او از حقیقت مطلق و کمال مطلق و زیبایی مطلق حکایت می کند.

عشق کیمیای هنرمند است. هنرمند نقاش با جمال طلعت دوست و حقیقت هستی یعنی وحدت و کل و کمال و کنه وجود و صورت و تمامی تجلیات حق سر و سری دارد و در مقام مشاهده به اذن او حکایت از مشهود است و مشاهدات می کند و تمامی محسوسات بهانه ای بیش برای انشاء مشهودات او نیست، هنر با حضور و مشاهده و عشق و دیدار عشق و دیدار حق رابطه ای ناگسستنی دارد.^۱

شورش بلبلان سحر باشد
خفته از صبح بی خبر باشد
همه عالم جمال طلعت اوست
تا که را چشم این نظر باشد

عشق عرفانی غیر از خود عرفان است. عشق عرفانی مانند هر عشق نوعی هیجان روحی است منتهی در این مورد علل

هیجان روح اعتقاداتی است در صورتی که بحث در خود عرفان اگر مجاز باشد کار کسانی است که در این راه سیر کرده اند و واردات خاطر و مشهوداتی داشته اند زیرا تا کسی شخصاً این گونه دریافت نداشته باشد نمی تواند در آن باره مطلب قابل ذکری برای دیگران بگوید و من مطلقاً در این زمینه ادعایی ندارم.

عشق عرفانی مانند هر عشق، قابل تعریف، به معنی منطقی کلمه نیست. یعنی نمی توان آن را به ترکیبی از مفاهیم ساده برگرداند که هر یک از آن مفاهیم برای ما معلوم یا بدیهی باشد و ترکیب آنها مخل آن بدهات و آن روشنایی هایی که در مفاهیم ترکیب کننده بود نشود.

هر چه گویم عشق را شرح بیان	چون به عشق آیم خجل گردم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است	لیک عشق بی زبان روشن تر است
چون قلم اندر نوشتن می شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

فنا از لوازم عشق عرفانی است برای این مفهوم فنا باید تعریف بدست داد، فنا در کتاب فرهنگ لغات «زوال شعور سالک در اثر استیلاي ظهور حق بر باطن او است»^۱

عشق عرفانی تمام هستی به عنوان یک شخص واحد است به عبارت دیگر آن کس که عشق عرفانی دارد تمام هستی من حیث المجموع برای او مخاطب است شنوا و دانا و مهربان و توانا و شایسته، شدیدترین هیجان عشق است.^۲

عشق چیست؟

عشق کیفیت حیات هستی است. اگر مفهوم گسترده عشق را درک کنیم شاید بتوانیم بگوییم: آن هیجان و شوری که هر پدیده را در هر هستی رو به کمال می برد، و آن تلاشی که برای اعتلا و رسیدن به اوج هر کیفیتی در عوامل طبیعی موجود است سببی جز عشق ندارد.

نام این همه شوریدگی و جهش و کمال یا بی عشق است. آن انگیزه ای که به کهن سالی عمر بشر، سهل است به دیرینگی جهان هستی وجود داشته و دارد، آن سائقه ای که هیچ ذره کاینات از دایره فرمان طبیعی آن بیرون نیست. آن واقعیت و موهبت جاویدی که حلقه وار بر گردن عالم وجود افتاده و آن را به گردش گرم و دلخواه خود واداشته، و سرانجام آن معبود دیرینی که با همه سالخوردگی جاودانه سرشار از طراوت و جوانی است، عشق است.

نیروی عشق نیرویی است جاودانی و غیرقابل انکار، نیرویی است شگرف و بی پایان، که در صورت سیر نزولی و میل به متناهی قادر است بشر را تا حد کمال حیوانی سوق دهد و میل به کمال و پاکیزگی، با قدرت پر شکوه آن رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند.

گویاترین مثال «ریشه شناسی» عشق به اعتقاد صوفیه از این قرار است. عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گیاهیست که در باغ پدید آید در بن درخت، اول بیخ در زمین سخت کند، پس سربرآورد و خود را در درخت می پیچد و همچنان می رود تا جمله درخت را فراگیرد، و چنان در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت نماند، و هر غذا که به درخت می رسد، تاراج می برد، تا آنگاه که درخت خشک شود همچنان در عالم انسانیت که خلاصه موجودات است، درختی است منتصب القامه که آن به حب القلب پوسته است و به حب القلب در زمین ملکوت روید، هر چه در دست جان دارد آن حب القلب دانه ای است که باغبان ازل و ابد از انبارخانه «الرواح جنود مجنده» در باغ ملکوت نشانده است و به خودی خود آن را تربیت فرماید و چون این شجره طیبه بالیدن آغاز کند و نزدیک کمال رسد، عشق از گوشه ای سر برآرد و خود را در او پیچد و تا جایی رسد که هیچ نم بشریت در او نگذارد. و چندانکه پیچ عشق بر این شجره زیادت می شود، عکسش که آن شجره منتصب القامه است ضعیفتر و زودتر می شود تا به یکبارگی علاقه منقطع گردد. پس آن شجره روان مطلق گردد و

۱- بیانی، علی. ۱۳۸۵، ص ۳۱

۲- دادخواه، محمدعلی. ۱۳۹۰، ص ۴۲

شایسته آن شود که در باغ الهی جای می گیرد.^۱

چون قمر روشن شدم در نور عشق
من چه دادنم تا کجا خواهد فتاد؟!
بر فضای عشق، دل بنهاده اند
روز شب نالان و گریان بی قرار

عشق قهار است و من مقهور عشق
برگ کاهم پیش تو ای تند باد
عاشقان در سیل تند افتاده اند
همچون سنگ آسیاب اندر مدار

مولانا در ابیات بالا هشدار می دهد که خدوند، عشق را بر نظر کرده خویش مستولی می سازد.

مخلص کلام اینکه عشق ربانی گرچه دوسری است، اما

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

این است که در ادبیات عرفان ایران، همیشه معشوق دارای نقش برتر و مقام و منزلتی بس والا است، و در حقیقت اگر عاشق و معشوق با یکدیگر مناسبات متقابل دارند، ولی برابر نیستند، گرچه معشوق نیز طالب عاشق است و عشق از دو سو می خیزد.

عشق به منزله امانتی است الهی که بر جان صاحب دلان خوش می نشیند. اکسیری است قوی که قادر است مس وجود آدمیان را به طلای ناب مبدل کند و چونان صحابی است که از آن رحمت بی کران الهی نازل می شود. این عشق کرامت انسانی و شرف آدمی است و در عشق جمال مقصود پیدا است، چرا که عشق آینه خداست و خود آب حیات است و چشمه بقاست.^۲

عشق را به عنوان لب لباب هستی و گوهر شریف و یکدانه گیتی در عرفان و ادبیات عرفانی، از مقامات عالی بلکه یکی از عالی ترین مقامات بر شمرده اند. صاحب نظری چون حافظ نیز عشق را تمام «سود» می داند و بر این باور است که اگر کسی به این مرحله پایگذار خواهد بود، بهره هایی کلان و غیر قابل محاسبه خواهد برد. او عشق را یک هنر می پندارد، هنر بزرگی که امید دارد همچون دیگر هنرها موجب حرمان نشود.

عزیزالدین نسفی بزرگ می گوید: ای درویش، عشق آتشی است که در دل سالک می افتد و اسباب بیرونی و اندیشه های اندرونی سالک را به جمله تبا ن نفس و صاحب راه سالک اند به یکباره نیست گرداند تا سالک بی قبله بت می شود و پاک و صافی و مجرّد می گردد. در جای دیگر عشق را مقدمه ای می داند برای رسیدن به تصرف.^۳

عشق و محبت در قرآن

واژه عشق در قرآن مجید حتی برای یکبار هم به کار نرفته است اما با این حال، کلمات و واژه هایی که مترادف با این مفهوم و رساننده معنای آن باشد به افعالی گوناگون در سراسر این کتاب آسمانی هویدا است. کثرت به کارگیری کلماتی چون حب، مودت، خله، شغف، کلف، شوق، انس، ذوق نموداری از گستردگی این مفهوم در این باره است.

در قرآن از محبت سخن رفته است نه از عشق: قل ان کنتم تحبون الله ما تعبونن یحبکم الله (آل عمران آیه ۳۱)

بگو اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد؟

اما مبادی عشق، محبت است و بعد از آن شوق است و نهایتش عشق و آن استغراق محبت است «به قولی دیگر، عشق، نتیجه محبت یا افراط محبت است».^۴

این یک حدیث قدسی به صورت گوناگون نقل شده است و روایتی که به عبدالواحد بن زید منسوب است: وقتی که بزرگترین دل مشغولی بنده عزیزی ذکر من است خوشبختی و شادی وی ذکر من خواهد بود، او به من عشق

۱- شیخ اشراق. رساله فی حقیقه العشق. ص ۲۸۹-۲۸۷

۲- محمدی، کاظم. ۱۳۹۱، ص ۵۱

۳- محمدی، کاظم. ۱۳۹۱، ص ۶۰

۴- ستاری، جلال. ۱۳۸۲، ص ۳۱

می‌ورزد و من به او عشق می‌ورزم و حجاب‌ها را از میان خود و او فرو خواهیم چید و در نظرش به صورت آیات و نشانه‌هایی است تجلی خواهیم کرد.

این آیات و احادیث و اخبار و نظایر آنها که پایه اصلی مسلک و طریقه عرفانی عشق است، بارها به قلم بزرگان شرح و تفسیر شده است و عرفان، عاشقی که در معرفت عشق به درجه اجتهاد و تبرز و استادی رسیده‌اند.^۱ عشق و روح با هم متحد و همدستند و به تعبیری از شجره روح، ثمره عشق پدید آمد. آتش عشق، ثمره شجره جانست. «عشق آسمان است و روح زمین، یعنی عشق فاعل است و روح قابل، بدین نسبت میان ایشان ارتباطی است معنوی، و آنچه عاشق به معشوق مایل است، از این جهت است». حال با قبول این معنی که عشق مرغی است که آشیانه او ازل است و مرغی که از آشیانه ازل پرده جز بر شاخ ابد نشیند.^۲

خلق ما بر صورت خود کرد حق	وصف ما از وصف او گیرد سبق
آدم اسطراب گردون علوست	وصف آدم مظهر آیات اوست
هر چه در وی می‌نماید عکس اوست	همچو عکس ماه اندر آب جوست

به قول ابوحماد محمد غزالی «هر که خدای تعالی را بهتر بشناسد وی را دوست‌تر دارد» که درستی وی ثمره معرفت است و هر که وی را دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد. و به گفته جنید: «تواجد غایت محبت است... و این عالی‌ترین مقام است در معرفت و علم، و معرفت را در این وقت مقامی نبود که بنده به جایی برسد که داند که خدای تعالی او را دوست دارد».^۳

عشق پوشیده است هرگز کسی ندیدش عیان	لاف‌های بیهوده تا کی زنند این عاشقان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند	عشق در پندار خالی و زوجین وز چنان

عشق مجنون و عقل عاقل

ذات عشق البته تعریف پذیر نیست و «پندار علم و هندسه وهم فیلسوفی خیال و جاسوسی حواس» بدان راه نمی‌برد که عشق آمدنی بود نه آموختنی. طبعاً عرفا معتقدند که علم یا خرد از شرح و بیان و ذات عشق عاجز است.

عقل گوید: شش جهت حد است و بیرون راه نیست	عشق گوید: راه هست و رفته‌ام من بارها
عقل با زاری بدید و تاجری آغاز کرد	عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
ای بسا منصور، پنهان، ز اعتماد جان عشق	ترک منبرها بگفته برشده بردارها
عقل گوید: پامنه کاندرا رفا جز خار نیست	عشق گوید عقل را کاندرا تو هست این خارها

البته منظور مولانا، عقل بازاری زیرکان است که جلالت عشق از حد وصف و بیان و ادراک عالم دور است و باید آن را در عقل نور بخشا که در خدمت عشق تیغ می‌زند، تفریق کرد ولی به هر حال:

عقل آن جوید که زان سوی برد	لاابالی عشق با شد نی خرد
عقل از سودای او کور است و کر	نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر

صوفیه این معنی را تمثیلات بس لطیف بیان کرده‌اند: «علم پروانه عشق است، علمش بردن کار است اندر او اول علم سوزد و آنگاه او. حد علم ساحل است. نهایت علم ساحل عشق است. اگر از ساحل بود از او حدیثی نصیب وی بود، و اگر قدم پیش نهد، غرقه شود، آنگاه کی یابد و کی خبر دهد و غرقه شده را کی علم بود؟» در این حقیقت دُری است در صدف، و هدف در قعر دریا، و علم را تا به ساحل بیشی نیست، آنجا کی رسد؟^۴

۱- ستاری، جلال. ۱۳۸۲، ص ۳۷

۲- ستاری، جلال. ۱۳۸۲، ص ۴۱

۳- کسمایی، علی اکبر. ۱۳۶۰، ص ۱۲

۴- واحد، ابراهیمی. زمزمه عشق. ص ۱۱

هر که عاشق دیدیش معشوق دان
که به نسبت هست هم این و هم آن

همه این تمثیلات برای بیان این نکته که معنای عشق به لباس حرف در نمی آید و در ظرف کلمه نمی گنجد، بیانگر موجب اصلی عجز عقل از ادراک ماهیت عشق است، و آن اینکه عشق، حقیقتی ازلی و ابدی است که از صفات ذات است. به همین احمد غزالی و دیگر عرفای عشق، چنانچه گذشت عشق را به مرغ ازل مانند کرده اند و در آویزش عشق با مرغ روح، سخنان نغز دارند و بارها گفته اند عشق، هست بنای قدس است و بارگاه عشق، ایوان جانست و حقیقت عشق، جز بر مرکب جان می نشیند، اما دل محل صفات اوست، و البته چون از عقل از ادراک جان (روح) و ماهیت و حقیقت او ناتوان است و جان، صدف عشق است که عشق چون لولوی مکنون در آن پنهان است، لاجرم خرد از فهم عشق قاصر است.^۱

عشق آغاز راه

امام محمد غزالی در تعریف شوق دیدار می نویسد: «شوق چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب، چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب» و پس از این تمثیل که برای تفهیم معنی آورده است. در وصف شوق دیدار حق به همان شیوه تمثیلی مثال می زند: «کسی معشوق دارد که روی او دیده بود لکن موی و اندامهای او دیده باشد و داند که آن هم نیکوست، در شوق دیدار آن باشد. همچنین جمال حضرت الهیته راه نهایت نیست» و باز در توجیه رضا دادن به بلایی که از دوست می رسد، چنین استدلال می کند که چون «دوستی غالب شد، رضا به خلاف هوا ممکن است» چنانچه عاشق در چنان مستغرق و مدهوش شود به عشق که از درد خود، آگاهی نیابد و چون این «در عشق مخلوق حرص دنیا ممکن است، چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست!»

این پیوند عاشقانه میان حق و خلق، آندو را چون عاشق و معشوق همبسته و به یکدیگر مشتاق و نیازمند می کند: در بعضی کتب پیامبران است که خدای تعالی گوید: «بنده من تو را دوست دارم، به حق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری» «و به بعضی انبیاء وحی آمده که «مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم. نظر ایشان به من است و نظر من به ایشان» در نتیجه مناسبات میان حق و خلق، در رسالت عشقی، بسان روابط متعاشقان توصیف شده است، آنچنان که فی المثل «عشق معشوق اقتضای ناز و سرکشی می کند و عشق عاشق، تمنای نیاز و فروتنی» و بر همین قیاس.^۲

عشق و عقل

همان طور که دیدیم کلمه «عقل» در بیرون از متن، دارای ابهام است، عقل، واقعیتی با ابعاد بسیار است که پایین ترین آنها پیوندی نزدیک با نفس دارد، اما بالاترین آنها از جوهر فرشتگان است. انسان باید جد و جهد کند تا بر عقل جزئی اش که تحت سیطره نفس است غلبه کند.

بعلاوه هیچ تردیدی وجود ندارد که عقل - خواه جزئی یا کلی - مخلوق است، زیرا «اولین چیزی که خداوند خلق کرد، عقل بود.» لذا، وقتی انسان به مقام فنا می رسد، عقل درون او نیز فنا می شود، و بلکه عقل را پشت سر می نهد. در مقام «انا الحق» فقط خدا باقی می ماند. در آن حال ممکن نیست عقلی در میان باشد که انسان به مدد آن خدا را بشناسد، زیرا در آن مقام حتی انسان هم وجود ندارد، بلکه تنها یگانه مطلق در میان است.

از آنجا که عشق موجب فنا و بقای آدمی می گردد، فراتر از عقل - که از این منظره مانعی در راه عشق محسوب می شود - است. ارتباط و همنشینی عشق و عقل نقش مهمی در بیشتر متون صوفیانه ایفاء می کند.

عقل آن است که همواره شب و روز مضطرب و بی قرار باشد از فکر و جهد و اجتهاد نمودن در ادراک باری اگر چه او مدرک نشود و قابل ادراک نیست، عقل همچون پروانه است و مهشوق چون شمع. هر چند که پروانه خود را بر شمع زند بسوزد و هلاک شود اما پروانه آن است که هر چند بر او آسیب آن سوختگی و آلم می رسد از شمع نشکاید.

۱- نادری، مهر. ۱۳۷۳، ص ۲۲

۲- مشیری، مهشید. ۱۳۷۶، ص ۲۱

صفات عشق و حالات عاشق

خواجه عبدالله انصاری پیرامون عشق می نویسد: عشق آتش سوزان است و بحر بی پایان، عشق دردی است که او را دوا نیست و کار عشق هرگز بی مدعا نیست.

عاشق باید که بی باک باشد اگرچه بیم هلاک باشد و در این راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود. در این راه گریه های مداوم یعقوب باید با ناله های مداوم مجنون، آتش محبت جان عاشق را می سوزاند، چشم او را گریان می کند و دل او را بریان و جان او را در راه جانان افشان و زبان حال او گویان:

بر آتش عاشقیت جان خود عود کنم
جان بنده توست من به جان جود کنم
چون پاک بسوزد آتش عشق توجان
صد جان دگر به حيله موجود کنم

عشق نه نام دارد و نه ننگ، نه صلح دارد و نه جنگ، هر که عاشق نیست ستور است و حیوان، عشق آسوده می کند هر چند فرسودگی هم دارد، دل عاشق همیشه بیدار و دیده او گهر بار است. عاشق همواره از فراق معشوق نالان است دنیا برای عاشقان به منزله زندان است که او را به اسارت برده و احساس ناامنی می کند، چه عاشق سری آن جهانی دارد و میلی به این جهان و کشش های کاذب آن ندارد. از این رو دنیا را به سختی می گذرد و با خرسندی روز را شام و ایام را با الم و درد سپری می کند تا پس از مفارقت از این عالم خاکی که هیچ تعلق به او ندارد با فراق تام به سوی معشوق بگراید.^۱

عاشق هیچ گاه از این نکته غافل نیست که در درونش و در عمق وجود ضمیرش مرغ باغی از ملکوت و یا طوطی جانی است که آشیانه دارد و دیر زمانی است که در دام این تن خاکی گرفتار آمده و اسیر و زندانی گشته است. همه هم عاشق بر این است که از این جایگه تنگ و تاریک خلاص شده و خود را آزاد و رها نماید و از غبار ماهیت و کثرات خود را آزاد گرداند و به وجود اصیل و واحد نزدیک سازد. این گونه مرگ و شهادت در پیشگاه عاشق به منزله پلی است برای رسیدن به بارگاه ابدی محبوب در این صورت است مرگ تبدیل به «فوز» می شود و آن عین رستگاری است.^۲

خدا در مقام عشق و فراسوی عشق

خداوند منشأ همه عشقها است، همان طوری که منشأ همه چیزهای دیگر است این حقیقت را که عشق از صفات خداست بسیاری از آیات قرآن، که در آنها از محبت خدا سخن رفته است تأیید می کند. از یک نظر او عشق است اما از نظر دیگر، او فراسوی عشق و محبت است.

عشق، سر خلقت جهان

عشق اشتیاق و نیاز است، اگرچه خدا در ذات خویش فراتر از هر نیازی است. ولی در مرتبه صفاتش می گوید: «دوست داشتم شناخته شوم، پس جهان را آفریدم»
به نحو مشابه، عشق پروردگار به پیامبر بود که موجب شد بگوید: اگر تو نبودی، افلاک را نمی آفریدم. در نتیجه عشق در تار و پود جهان و همه ذرات آن جریان دارد.^۳

عشق شناسی صوفیه

همین گونه است عشق روح که به عقیده حکما از عالم امر است به خداوند و طبیعتاً روح که از عالم علوی فیضان کرده است، شوق بازگشت به موطن اصلی خود را دارد و این چیزی جز پرواز روح مرغ عشاق به سوی خانه معشوق نیست. به هر حال نتایجی که از این اصل جاذبه تجانس و سنخیت و ائتلاف روحانی حاصل می شود بدین قرار است.

۱- واحد، ابراهیم، انسان و عشق، ص ۳۰

۲- عباسی، شهاب الدین، ۱۳۸۳، ص ۳۰۳

۳- عباسی، شهاب الدین، ۱۳۸۳، ص ۲۲۶

اگر عشق و معشوق به بوی جان های آشنای هم اند، پس آدمی را با الوهیت جنسیت و مونسیتی است، بدین معنی که خاک به خاک می رود و روح به روح می پیوندند. روح انسان از عالم علوی است و آدمی مرغ باغ ملکوت است. و طبیعتاً این لطیفه جان و دل و روح ملکوتی آدمی که بر قفس تن محبوس است، پس از ولادت ثانی و رستاخیز روحانی و با مرگ جسمانی آزاد شده به اصل خویش می پیوندد و در صورت کمال یعنی با حذف آنچه تعلق دارد به نفوسی از شواغل هیولائی و علایق ظلمانی، در ابدیت عمر جاودان می یابد. چون هر جزء در جستجوی کل خود اوست، و بارقه جان با بال و پر عشق به نور کل که بارقه جان از آن جدا شده، می پیوندد. و قضا را همین نظریه که آدمی طالب کمال است و نقص او سبب جستجوی کمال مطلق است و اگر عشق و عطش آدمی، به کمال نبود، کمال مطلق ظهور نمی یافت. و انسان نیی است که از نیستان بریده شده از درد اشتیاق می نالد و طلب وصلش، جز طلب اصل نیست که «فردانیت جز در حدانیت آرام نیابد» خود تأثیری است بر «ضرورت» انس گرفتن و مصاحبت حق با خلق و خلق غیر اختیاری یا اضطراری بودن این عشق و عاشقی.^۱

به زعم حکما و فلاسفه افلاطونی، عشق به معنای عام آن، جاری در همه موجودات عالم و ناگزیر همه اشیاء است و مبدأ تمام حرکات و ارتباطات و اتصالات و ترکیبات و تألیفات موجودات، همان عشق و شوق است که به کمال دارند، «زیرا هیچ موجودی نیست که تمامیت و کمال وجود خود را طالب نباشد و محرک اشیاء در عالم وجود همین عشق به کمال است». بنابراین هیچ جنبشی در جهان نیست مگر اینکه این جنبش را از عشق دارد.

کسی که کز عشق خالی شد فسرده است / گرش صد جان بود بی عشق مرده است

در مقوله عشق و پرستش

در جهان هیچ موجودی به اندازه انسان قابل تفسیر نیست. در انسان پیچیدگی هایی وجود دارد که توضیحش بسیار مشکل است. و از این رو عرفا، این سخن را نمی پذیرند که انسان عالم صغیر است. به نظر آنان انسان عالم کبیر است و عالم، عالم صغیر به قول مولوی:

چیست اندر خانه کاندلر شهر نیست / چیست اندر جوی کاندلر نهر نیست

مولوی، سپس نتیجه ای را که می خواهد بگیرد بدین صورت مطرح می کند:

این جهان جوی است و دل چون نهر آب / این جهان خانه است و دل شهری عجاب

در انسان ها، زمینه چیزی موجود است که آن را عشق می نامند. عشق مافوق محبت است در زبان عربی این کلمه را از عشق اخذ کرده اند عشق باعث یگانگی است و شخص را از همه چیز می برد و به یک چیز وصل می کند، به طوری که همه چیز انسان او می شود.

در عشق، اصلاً بحث و وصال و تصاحب مطرح نیست، بحث فنای عاشق در معشوق است. این است که گفتیم عشق با این تحلیل، فوق العاده و قابل بحث است از چه محلی سرچشمه می گیرد که انسان تنها در برابر معشوق می خواهد تسلیم محض باشد و از من و خود چیزی باقی نمی ماند.^۲

شعرهای مولوی در این جهات و در ادبیات عرفانی فوق العاده است:

زنده معشوق است و عاشق مرده ای / جمله معشوق است و عاشق پرده ای

عشق قهار است و من مقهور عشق / چون قمر روشن شدم از نور عشق

عشق است که انسان را بدانجا می رساند که می خواهد از معشوق خدایی بسازد و از خود بنده ای، او را «هستی مطلق» بداند و خود را در مقابل او «نیست» تلقی کند.

۱- بیانی، علیقلی. ۱۳۸۵، ص ۳۲

۲- صنعتی، علی اکبر. ۱۳۷۹، ص ۱۷

مذهب عشق

عشق به خدا، متضمن علم و عمل کمال است. عاشق، معشوق حقیقی را از معشوق های مجازی تمیز می دهد. با واسطه آداب معنوی تحت راهنمایی یک شیخ بر طلب و نیاز خود می افزاید، و همه چیز غیر از معشوق، از جمله خودش را، نفی می کند تا فقط او بماند.^۱

عشق و عقل در ادبیات عرفان

مناظر عقل و عشق عرفانی، ادبیاتی است مبتنی بر معرفت عرفانی و از این رو مناظر، عقل و عشق در آن ظهوری تمام دارد. درد عرفانی: انسان، فطرتاً در جستجوی جاودانگی است و وجودش در این عالم که ذاتاً فانی است، با غربت و بیگانگی ملازم است او از اصل خویش دور افتاده و عرصه هنر از ناله های این غربت و اشتیاق بازگشت به اصل پُر است. من در مکتب عرفانی: عرفا من واقعی «انسان را، همان حقیقی می دانند که از آن به دل تعبیر می کنند، دلی که مرکز عشق به خداست.

شاهکارها ساخته عشق هستند

وجود او است که شکوفایی استعدادهاست. انسان در کار «خود» را کشف می کند، و این کشف ارزشمندترین کشفهاست اگر کار موافق استعدادهای شخص باشد. عشق و علاقه او را جذب می کند، از این رو شاهکارها، زاییده عشق هستند.^۲

ضیافت عشق

عشق فیاض و الهام بخش است، چرا که به تلطیف عواطف می انجامد و قوای روحی انسان را حول محوری واحد جمع می آورد. هنرمند، عاشق است و هنر، فیضان عشق است در کار او.^۳

عشق و مصیبت

مصائب قوای روحی انسان را به فعلیت می رساند و شاهکارهای دنیا، مولود این دو عامل هستند، عشق و درد، در مورد عشق گفته شده زمانی می تواند شاهکار بیافریند که با درد و فراق همراه بوده و وصال کامل در کار نباشد. شاعر، بهترین شعرها را زمانی گفته است که در مصیبت یا فراق کامل بوده است و این مطلب در ادبیات و مطلق ابداعات، فوق العاده صادق است.

غفلت عاشق

چه بسا که عشق، عاشق را آنچنان در حس معشوق مستغرق می کند که از معایب معشوق غافل شود. چرا که عشق، همچون علم نیست که تابع معلوم باشد و بیشتر، بر مایه های درونی و نفسانی تکیه دارد، نه میزان حسن.

روح الهی

آثار روانی و تربیتی در افراد به وجود آورد. آن خود، همان چیزی است که «روح الهی» نامیده می شود و با شناختن آن خود است که احساس شرافت و کرامت و تعالی می کند. و خویشتن را از تن دادن به پستی ها برتر می شمارد، و به قداست خویش پی می برد.^۴

۱- صنعتی، علی اکبر. ۱۳۷۹، ص ۴۴

۲- بیانی، علیقلی. ۱۳۸۵، ص ۲۶۶

۳- زارعی، زهرا. ۱۳۷۴، ص ۴۱

۴- بیانی، علیقلی. ۱۳۸۵، ص ۲۶۱

ستایش زیبایی

احساس ستایش، عکس العمل فطری روح در برابر جمال و کمال و زیبایی و بهاء است. اگر هنر را تجلی کمال و زیبایی بدانیم، کار هنری از ستایش فطری روح هنرمند در برابر حقیقت منشأ می گیرد، و هنر هم خود، ستایشگر است و هم ستایش دیگران را بر می انگیزد.

رابطه زیبایی و عشق

جمال زیبایی با جاذبه عشق، ستایش، طلب و حرکت تداخ است. زیبایی، موجد حرکت و جنبش است و همه حرکتها موارد عشق هستند، حق حرکتی جوهری که قافله است این عالم طبیعت را به صورت یک وجود واحد به جنبش کشانده است.

هنر و تجلی حقیقت و زیبایی

همه موجودات حتی جماد و نبات و کتاب الهی است که سالک الی الله و مجاهد فی السبیل الله از صفات آن کتاب، اسماء و صفات الهی را به اندازه ظرف وجودی خود می خواند، در همه چیز نشانی ز یکتایی او

نظری کرد که بیندند جهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرعه آدم زر

همانا صورت انسان بزرگترین جهت خداست بر خلقش و آن است همان کتابی که خدایش با دست خود نوشته و اوست مجموع صورت همه جهانیان. امام صادق (ع)

محبت الهی علت ظهور وجود است، حب ذاتی است که منشأ ظهور موجودات است. همه موجودات السماء الهی هستند. هر آنچه از حضرت غیب، قدم به عالم وجود گذاشته علامتی است از برای خالق خود و مظهری است از مظاهر پروردگارش.

میدانی که هر مجازی را حقیقتی است و بر مثال هر حقی باطلی است که خود همانند حق آراسته و به جلو آورده است. خط و خال و ناز و کرشمه دلبران مجازی عشق مجازی در پی دارد، همانا این نکته در این حدیث عیان می گردد که عشق حقیقتی در پس پرده است و مجال بی مثال رخ از طالب عشق مجازی فرو پوشانده است تا عاشق به عشق مجازی و جمال خاکی محبوب دل بسته است، آن جمال بی بدیل هرگز رخ ننماید و عشق حقیقی حاصل نگردد.

عشق است علت ظهور و وجود و جمله ذرات زمین و آسمان در حقیقت وجود خویش طالب عشقاند و شیفته محبوب، هنر زیبایی و جمال حقیقت ذاتی اوست هنر جلوه عشق هنرمند است.

زیبایی و جمال در عالم محسوس، ظهور عشق، عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست، عاشق هر دم در شعاع جلوه معشوق بر حالتی است هنر زیبایی حقیقی انشائی است و انشاء این حالات که مبتنی بر دریافت زیبایی حقیقی است که آن هم مبتنی بر جذب و شوق و سهو بعد از محو است.

هنرمند در برابر کل عالم وجود واکنشهایی مختص به خود دارد و بنا به وسعت ظرف وجودی خویش در دریای وحدت غوطه ور می گردد آن حال را در صورت بیانی هنر، پدید می آورد به آنگونه که آن صورت، مخاطب را بدان خال، دلالتی مستقیم خواهد کرد که باید مخاطب نیز اهلیت داشته باشد تا قادر به دریافت آن حال به وسع خود و قابلیت وجودی خویش گردد.

در این مرتبه هم هنرمند و هم مخاطب هنر باید بدانند که با زیبایی حقیقی سروکار دارند، نه با زیبایی نسبی که مبتنی بر سلیقه و عادت و تداعیها و نوع خاص دیدگاه فرد و نسبت او بر اساس این دیدگاه با عالم است.

که پیدا کن به از لیلی نکویی

به مجنون گفت روزی عیب جویی

به هر جز و ز حسن او قصور یست

که لیلی گرچه در چشم تو حور یست

بر آن آشفته گی خندان شد و گفت

ز حرف عیب جو مجنون بر آشفته

به غیر از خوبی لیلی نبینی «وحشی بافقی»

اگر در دیده مجنون نشینی

حکایت این دیدار و شیفتگی و عشق و عاشقی را در قالب مناسب بیان هنری انشاء کرد و بدان تحقق خارجی نبخشید که این است حقیقت هنر که در هنر در تحقق خود باید سه مرحله را طی طریق کند. در اولین مرتبت دریافت حق و در مرتبه ثانی شناخت ظرف و مظلوف مناسب آن ظرف و وسعت ظرفیت وجودی و شناخت اجراء و صورت و محتوا در صورت بیانی محقق گردد و صورت به حقیقت تجلی و هویت اصیل خود را از معنا واجد شده باشد.

اگر هنر به معنای شهود آن حقیقه الحقایق و حقیقت مطلق باشد. صورت هم به حقیقت جز جلوه آن حقیقت نیست که زیبایی کمال، صورت حقیقت است که در عالم هستی مصادیق خود را پیدا می کند. صورت های محسوس عالم به لحاظ که صورت و حقیقت آن ظهور حق است و هنر اصالتاً با ظهورات حق و حق است که سروکار دارد.

جمله ظاهرها با پیش این ظهور باشد اندر عنایب نقص و قصور

هنرمند و چه در ادراکات مخاطب هنر غیر قابل انکار است، لیکن شناخت ذاتیات هر پدیده یا امری بدون عنایت به امور ثابت و مطلق ولایت غیر برای شناخت آن پدیده میسر نیست که حفظ شرایط لازم در تبیین امر مورد نظر از قبیل وحدت موضوع و محمول و مکان و زمان و جزء و کل ضروری است، احوالات و احساسات فرد که دائماً در تغییر است نمی تواند ملاک حقیقی و ملاک واقعی برای شناخت هنر و زیبایی باشد.^۱

به هر روی هنرمند و مخاطب هنر از جلوات متنوع و مثکثر هستی، ادراکی از نظم و زیبایی و جمال و کمال خواهند داشت و هنرمند با تشدید وحدت و در صورت بیانی خود ظهور زیبایی را در مرتبه ای بالاتر از علم محسوس و جلوه ای از جمال بی مثال احدیت را با اکسیر عشق در صورتی بیانی هنر محقق می سازد که عشق به جمال و کمال مطلق و حب ظهور و اظهار و تجرد روح هنرمند در کشف و شهودی در اوج معرفت علت پیدایش هنر است در تمامی اعصار و جوامع بشری.

هنر و انسان

هنر از انسان ظهور یافته است، پس باید در ارتباط با انسان معنا شود، تعریف ما از هنر تابع تعریف ما از «انسان» و لذا باید در جستجوی حقیقت وجود انسان و تجلیات آن برآییم. تا راهی بر سرچشمه هنر- در وجود آسان- پیدا کنیم.

مقام انسان

تناقضی که در مکتب های اصالت بشری وجود دارد این است که انسانیت را مجزای از دین اعتبار کرده اند، و لاجرم راهشان برای دستیابی به حقیقت انسان مسدود شده است. معنویت و انسانیت، دو امر تفکیک ناپذیر مقام حقیقی انسان آن چنان که در اسلام منظور نظر واقع شده همین است که انسان دروازه دنیای معنویت، مسجود ملائک مقصود هستی، متعلم به علم الاسماء و مظهر خلاقیت خداست و زمین مرکز جهان باشد یا نباشد، انسان هدف خلقت است و دارای روحی الهی است، چه از نسل حیوانات دیگر باشد و یا نباشد.

غربت انسان

منشأ ذوق و عشق و شور و ناله های اوست و شوقش برای بازگشت به اصل، که حق باشد. منشأ عشق در هجران است و هجران توأم با دردی است که جز با وصال معشوق پایان نمی گیرد. انسان درد خدا دارد و عاشق کمال مطلق است و این درد و عشق ودیعه امری فطری است که او را از درون به سوی حق می کشاند.^۲

هنر و عرفان

معرفت افاضی که عارف در جستجوی آن است، در او تصفیه قلب حاصل می آورد، حال آنکه مرکوب معرفت استدلالی عقل است، عارف می خواهد ببیند و فیلسوف می خواهد بداند. هنر نیز با نحوی از تفکر و معرفت تحقیق می یابد که بیشتر از آنکه

۱- دادخواه، محمدعلی. ۱۳۹۰، ص ۵۳

۲- دادخواه، محمدعلی. ۱۳۹۰، ص ۴۲

بر مقدمات استدلالی متکی باشد. نزدیک به معرفت افاضی و عرفان است. «الهامات هنری» نیز فیوضاتی است که به تناسب حال هنرمند بر قلب او سرازیر می شود و سرازیر می کند.

فلسفه آفرینش

اگر دست در تگون گیتی به تجسس و تفکر بپردازیم و کاینات را روی هم رفته از جهت یک مجموع کل و از نظر ارتقاء در مقابل دیدگان مجسم سازیم واقعیت این «فلسفه» را در خواهیم یافت که انقلابات و تحولاتی که در زمان های جمادی و حیوانی و نباتی به عمل آمده و می آید فقط به یک قوه حکمفرما بوده و آن عبارت از قوه عشق است. روی این اصل در هر یک از موجودات عالم یک روح و یا قوه غریزی است که آن را جانب بکمال می کشاند، و به سوی تکامل می برد و به طرف ترقی و تعالی سوق می دهد. برای رسیدن به این کمال و ترقی احتیاج به جنبش و کوشش دارد و این کوشش و جنبش همان عشق است. بدین ترتیب باید کلمه عشق را به این معنی تعبیر کرد که عشق یعنی: جنبش، جستجو و کلمه «جستجو» یعنی جمال و کمال.

هر یک از ذرات اندر جستجو و ز کمال و حسن جوید رنگ و بو
جز فروغ عشق اندر ذره نیست غیر عشق اندر دل هر قطره نیست

هیچ فضیلت و صفت با زبان و خاصه ملتها و شاعران دنیا به اندازه عشق ستوده و سروده و پرستیده نشده است. عشق ترانه جنبش و نغمه سرمست و آهنگ جهان گردان است. زیرا سینه آدمی کانون عشق است. از نظر این اشتیاق انسانی می باشد که فکر ایرانی و هندی و شرقی و غربی، در یک نقطه همدیگر را تلاقی می کنند گویی که فکر آدمی در اشتیاقی که به رسیدن به چشمه اصلی دارد روی یک فکر اساسی و عام یعنی اصل محبت، فعالیت می کند، خصوصیات شرق و غرب، مسلمان و غیر مسلمان در عشق و علاقه به جمال ازلی محو و نابود می گردد، کلیه عرفا اعم از آنانیکه در ایران و هند، عربستان و یا چین، اروپا و یا آسیا بوده اند، همان سرود و اشتیاقی به دیدار حق را می سرایند.

ممکن است اختلافاتی در جزئیات، در زبان، در طرز بیان و در نوع توصیف باشد ولی اصولاً همه چون قطرات یک اقیانوس به هم متصلند. همه جوینده حق هستند و راهایی که به او می رسد اگر چه مختلف است ولی خود او یکی می باشد. روی این اصل به قول مولانا جلال الدین رومی اگر کسی نیتش پاک باشد، حق را هم پیدا تواند کرد. آنچه مولوی در عرفا اظهار فرموده، شنکرا در هند گفته، و همان فکر در حکمت اروپایی منعکس گردیده است.^۱

این نتیجه نفوذ زبان بود که در همه جا در یک خط سیر به فعالیت پرداخته بود. هر دوره از زمان خصوصیات دارد که انحصار به یک مملکت و یک قاره نیست. اگر اختلافاتی پیدا شده فقط در نوع سرشت و یا ظرفیت و استعداد مردم بوده است. و الا در دل تمام مردم روی زمین عشق جوش می زند و از این نعمت ازلی و ابدی هر کس تا اندازه ای برخوردار باشد. عشق در ذره در آفتاب و در تمام فرشتگان و پیغمبران وجود دارد و غذای دل همه نفوس است این جهت است که موجودات از جماد گرفته تا انسان و فرشتگان همه از ترانه عشق به جنبش درمی آیند چنانچه حافظ فرموده:

از صدای عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بمان

بنابر گفته امام محمد غزالی در احیاء علوم محبت، اشتیاقی است به یافتن آن چیزی که یکی دوست می دارد و هر عضوی چیز مخصوص یا نوع مخصوصی هست که به آن نزدیک می شود بنابراین عشق تنوعی دارد مانند عشق به نگاه داشتن زندگی، عشق رسیدن به مقام عالی، عشق به پیروزی، عشق به آنانکه از آنها امید سود دارد، عشق به دانشمندان و عشق به دوستان و خویشاوندان و از تمام اینها بهتر در عالم تصوف و عرفان عشقی است به آفریدگار.

آنچه امام غزالی فرموده و مولانا می فرماید این عشق در نتیجه دانش است یعنی هر اندازه که شخص به خوبی کسی یا چیزی بیشتر دانا شود او را بیشتر دوست دارد و آرام نمی گیرد. تا آن را نیابد و چون دانش به پروردگار ناممکن است و هر

۱- واحد، ابراهیم، زمزمه عشق، ص ۷۱

چند حجاب‌ها مرتفع شوند و معرفت به خدای بزرگ افزونتر گردد باز حجاب اندر حجاب مانده‌اند و بنابراین اشتیاق به قرب او ابدی است، بهترین محک برای اینکه بدانیم فیض ایزدی به ما می‌رسد فزونی شوق ما به سوی او هست و کیفیتی از ترس و امید در خود احساس می‌نماییم که مبدا عملی از ما سرزند که از قرب به محبوب ازلی و ابدی محروم شویم و به جای اینکه نزدیکتر شویم دورتر شویم و او که آفریدگار خود را دوست دارد همه آفریدگان را دوست دارد زیرا که همه از او هستند و همه به او ملحق می‌شوند به عقیده مولانا عشق منشأ سعادت و سرچشمه نیکبختی و سرمایه طلب و کامیابی است.

عده‌ای از عرفا در تهذیب نفس عشق را مؤثرترین عامل می‌شمارند و طریق عشق و محبت را مجاهد و ریاضت سهل‌تر و مفیدتر دانند زیرا به عقیده آنان اساس تمام مفاصد اخلاقی خودپرستی است که عشق آتش در بنیاد آن می‌زند چنانچه شیخ سعدی در اشاره به این مطلب فرموده است:

غلام همت آنم که پای بند کسی است به جانبی منعلق شده از هزار برست

در جلد اول کتاب وافی در صفحات مونین و باب‌التفرع للعباده حدیثی است از حضرت رسول اکرم که می‌فرماید: «افضل الناس من العشق العباده» یعنی گرامی‌ترین مردم کسی است که خدا را عبادت و پرستش نماید از روی عشق.^۱ جلال‌الدین دوانی در کتاب خود بنام «اخلاق جلالی» این دو حدیث را از رسول اکرم آورده است:

۱- کسانی که عاشق باشند عفاف ورزند پس بمیرند شهید از دنیا رفته‌اند.

۲- پروردگار دانا آن قلب پاک را دوست می‌دارد که کانون عشق و محبت و عفاف و کانون صمیمیت و یکرنگی باشد. در کتاب چکیده اندیشه‌ها می‌نویسد: علی در یکی از جنگ‌ها به بالین و مزار شهیدان رسید و ایستاد و فرمود: هذا مزار العشاق.

این مسئله ممکن است در مقام سؤال واقع گردد که چرا در قرآن کلمه و اسمی از عشق نیست و در اخبار کمتر است؟ باید گفت: اولاً در قرآن عشق کاینات به سوی آفریدگار در جمله «یسبح الله ما فی السماوات و الارض» موج می‌زند و در ثانی اخبار برای تفسیر آیات الهی است مطابق فهم عموم از: مرد، زن جوان، پسر، عرب و عجم و غیره گفتاریکه برای عموم است باید بلیغ و عمومی باشد لذا از عشق به «اشد حبا» نام برده شده و عشق لطیفه و ودیعه الهی است که هر سردلی طاققت احساس او را ندارد چنانچه گفتاری را که علی (ع) به کمیل بن زیاد فرموده به دیگر اصحاب نفرموده. پس اگر آن پیشوایان فکر بشر و یا قرآن نامی از لغت عشق نبرده و این معنی در قالب الفاظ دیگری بیان گشته دلیل وجود نداشتن و کفر عشق نیست کتاب حافظ و مثنوی و گلشن راز برای عموم نمی‌باشد، برای کسانی است که به اصطلاح آنها آشنا هستند و همراز می‌باشند.

ز بس کافسانه عشق تو خواندم میان عاشقان گشتم فسانه

سرود عشق با عاشقان گری چه داند زاهد خشک این ترانه

راز عشق را باید به رازدار گفت، که آماده و مستعد شنیدن این راز بزرگ ابدی باشد. جامی می‌گوید: راز عشق نباید با هر کسی گفت. کسانی که «منیت» رهایی نیافته‌اند و دل آنها از انوار معشوق به تجلی نیامده کجا می‌توانند پی مقام بلند عشق ببرند، هر چند در ظاهر سرد عالم و محقق توانا و روحانی بزرگ باشند، باید راز را با کسی در میان گذارد، که با آن راز معتقد بوده، و نور معشوق دل آنها را منور کرده باشد.

زبان عشق چه داند فقیه شهر این حرف مگویی تا بحریقان همزبان نرسی

«زان ژاک رسو می‌گوید: مردم بی عشق کورانی هستند که به هیچ وجه به منزل نخواهند رسید». شیخ الرئیس حسین بن عبد الله بن سینا در جواب شیخ ابو عبدالله فقیه معصومی که درباره عشق سؤال فرموده بود چنین می‌گوید: ما پیش از اینکه وارد مطلب شویم ناچاریم به طور مختصر مقدمه‌ای از آن را ذکر کنیم.

۱- امام خمینی(ره)، ۱۳۸۷، ص ۲۳

مقدمه اول- آن است که جمیع حکما و فلاسفه متفق و معتقدند که هر یک از افراد ممکنات دارای دو جنبه می باشند به مفاد کل ممکن، زوج ترکیبی که یکی جنبه وجود او است دیگری جنبه ماهیت.

مقدمه دوم- آن است که وجود منبع خیرات و سرچشمه کمالات است. لیکن ماهیت منشأ شرور و نقصان. پس هر یک از ممکنات به واسطه جنبه وجودی که در اوست همیشه شایق به کمالات و مشتاق به خیرات می باشند و بر حسب فطرت و ذات که از شرور و نقصان که لازمه جنبه ماهیت و هیولا است متنفر و گریزانند همین اشتیاق ذاتی و ذوق فطری و جبلی که سبب بقاء و وجود آنها است ما آن را «عشق» می نامیم اکنون که این دو مقدمه معلوم شد می گوییم به طور کلی تمام موجودات عالم وجود از ذره تا خورشید و از عقل تا هیولا از سه قسم خارج نتواند بود.

اول: آن موجودی است که بر حسب کمال ذاتی بر جمیع موجودات فائق می باشد و جامع است. کلیه خیرات و برکات را. دوم: آن است که در نهایت نقص و در غایت فقر و منع شرور می باشد. سوم: حد وسط میان این دو یعنی نه دارای رتبه عالی و مرتبه متعالی در کمال است و نه آنکه بالغ در نقص و منتهای در فقر می باشد.

نقصان لازمه ذات او است گرچه بر حسب تقسیم اولی در اعداد موجودات است شمرده می شود و لیکن اطلاق اسم وجود بر آن سیبیل مجاز است نه حقیقت، بنابراین موجودات حقیقی که بتوانیم نام موجود بر آنها بگذاریم دو قسم است: اول: آنکه در نهایت کمال و جامع جمیع خیرات می باشد. دوم: آنکه صاحب دو جنبه و دارای دو قوه است که آن وجود می باشد و دیگری ماهیت نظر به مقدمه دوم که گفته شد کلیه خیرات نظر به جنبه وجودی همیشه شائق به سوی کمالات و مشتاق به طرف خیرات می باشد و از نقص و فقر که لازمه جنبه دوم است متنفر و گریزان هستند حکمت بالغه الهی چون اقتضا نمود که این عشق غریزی و شوق فطری در نهاد تمام موجودات عالم به ودیعه نهاده شوند تا بتوانند خود را از نقصان به کمال برسانند. و از شرور بپرهیزند و به جانب خیرات بگردانند اکنون ثابت و محقق گردیده که وجود این عشق در سرشت جمیع موجودات مخمر و غیر مفارق باشد و لازمه ذات آنها نباشد لازم آید که به عشق دیگری محتاج شوند تا بتوانند آن عشق کلی را محافظت کنند و یا آنکه قادر به تحصیل آن باشند. در این صورت یکی از این دو عشق وجودش عاقل و باطل خواهد بود و حال آنکه تعطیل در وجود به حکم شرع و عقل هر دو جایز نیست.

اینجا است که عشق عاشق و معشوق یکی است و دومی در میانه نیست و چون باید عشق او بالاتر و کامل تر عشقها باشد و نیز در مقام خود ثابت و محقق گردد. همان طوریکه صفات حق عین ذات اوست و خارج از ذات او نیست همان طور امتیازی هم میان صفاتش نیست و چون امتیازی میان ذات او نیست پس عشق صریح وجود و ذات او است حال ثابت گردید که موجودات یا وجودشان به واسطه آن عشق که در آنکه به ودیعه نهاده شده است و یا آنکه وجودشان با عشق یکی باشد و دوئیتی در میان نیست.^۱

آنچه مسلم است ترقی و کامل شدن بشر تدریجی می باشد، از تجرد به زمینه جوهری و از عالم جوهر به پایه عنصر و بعد به ترکیبی و از بی هوشی و بی حسی به غیر از خود به هوش آمدن و توجه به بیگانه به عقیده دانشمندان باستان به آیین طبیعت به چیزی که کاملتر می گردد به چیزی کاملتر و نزدیک تر به جنس خود می گراید و می پیوندد و به صورت او درمی آید و به گفته پارت توماس، قرن ها گذشته تا بشر به صورت بشری درآمده و عواملی را طی کرد.

مولانا نیز می فرماید:

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام همچون سبزه بارها روییده ام

عرفا می گویند: روان بشر که در جهان تن زندانی شده عوالمی طی کرده و عوالمی دیگر طی خواهد کرد و این سلسله هبوط و صعود هزاران قرن طول خواهد کشید آغاز آن بسیط و ساده بوده و تدریجاً ترکیب یافت و از عالم نبات به حیوانی و از حیوانی به انسانی و در انسان نیز مدارجی پیموده و توسط همین مدارج و دریافت ساخته و پرداخته می گردد تا با آخرین سیر تحول انسانی نائل می آید. تمام این تغییر و تبدیلها در جهان، کلیه موجودات توسط عشق صورت می گیرد.^۲

۱- حسینی کازرونی، احمد. ۱۳۸۰، ص ۹۳

۲- ستاری، جلال. ۱۳۸۲، ص ۹۰

عشق است که موجودات را با آخرین سیر تکامل نائل می گرداند. تا به اوج ترقی که به دور از تصور ما می رساند. وقتی که با آن مقام ازلی نائل شد تمام پرده ها دریده می شود. جمال ابدی نمودار می گردد و آن وقت است آنچه نادیدنی است آن بیند روی همین اصل کلمه عشق منشأ تکون و سرخلقت عالم است و تمام ذرات در فضای بی کران خلقت به نیروی عشق راه جویان مقصد پویان می روند تا خویشتن را به اصل «روح الارواح» و اصل گردانند.

هر کس اندر کوشش و جستجو تا مگر راهی بیابد سوی او
می کند او خودکشی پروانه وار تا رساند خویشتن روزی به یار

دانشمند معروف و مفسر بزرگ قرن پنجم هجری ابولقاسم راغب اصفهانی در کتاب «الذریعه الی مکارم الشریعه» می فرماید: آفریدگار جهان موجودات را بر دو نوع آفریده است: قسم اول آنکه در ابتدا خلقت کامل است و محتاج آن نیست که تدریجاً از نقص او به کمال رود مانند ستارگان و اجرام فلکی و این قسم از موجودات را «مبدعات» نامند و خداوند را به این اعتبار «بدیع السماوات و الارض» می خوانیم.

قسم دوم آن است که در ابتداء خلقت کامل نیست بلکه قابلیت و استعداد آن را دارد که به تدریجی در طی مدت از نقص رو به منزل کمال خود رهسپار شود مثل نباتات و حیوانات و انسان نیز از این دسته مخلوقات است که از آغاز خلقت خام و ناقص بوده و تدریجاً باید در پرتو تربیت و تدبیر و عوامل وجود به مراتب کمال خود نائل آید.

تأثیر عشق

چنانچه گفته شد اساس عشق همان تمایل و میل فطری و ذاتی می باشد که مانند نیروی جاذبه در نهاد تمام موجودات نهفته است و آن را به طرف اشیاء مساعد به حفظ حیات جذب می نماید. چنانچه از وصول بدان اشیاء احساس لذت و نیرومند می کند و بخاطر این لذت و نیرومندی زندگی خود را ادامه می دهد و با ابدیت حسن خود پیروز می گردد. نیروی جذب و محبت و عشق چیز دیگری نیست. روی همین اصل مسلم می توان گفت: رشته عالم از تار و پود محبت و عشق بافته شده و بدون این قدرت جاذبه زندگانی ممکن نیست. چون آن وقت کاینات از هم می پاشید و واژگون می شد و جهان و موجودات به گرداب عدم فرو می رفت مسئله عشق و تأثیر آن یکی از اسرار مخفی طبیعت می باشد که هنوز نوع بشر به خوبی قادر به درک آن نیست ولی در آینده شاید به قدرت این طلسم غیبی پی ببرند. آن وقت بدانند که کسب صحت و سعادت الهی آزاد می باشد درمانده کسی که گنجینه دلش از این گوهر یکتا یعنی عشق خالی باشد. چنانچه حکیم حقیقت بین نیشابوری عمر خیام با بیان بلیغ و حکمت آموز خود این معنی را پرورده و فرموده:

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد شد چون زنده عشق بی عود خواهد شد
فردا که قیامت آشکار گردد آن کس که ز عاشق است رد خواهد شد

زندگی انسان بدون حرارت عشق افسرده می گردد و گل امید و توانایی او پژمرده می شود.

بدین جهت است که گفته اند عشق مرکز حیات آدم و محور ترقی و تکامل بنی آدم است آری عشق یگانه ارتباطی است که همه آفریدگان را به یکدیگر به آفریدگار خود مربوط می سازد. در این عشق همه موجودات یکسانند و همه یکدل و یک زبان هستند. که یکی هست و هیچ نیست جز او «وحده لا اله الا هو» بدون این عشق تمام موجودات از سیر خود متوقف می شوند حیوانات می میرند و نباتات می خشکند و زندگی انسانی مبدل به مرگ می شود و جهان هستی به نیستی می گراید. در مثل گفته اند که: که عشق دیده را نا بینا می سازد.

این یک تعبیر و تشبیه مجازی است که حقیقت بزرگی در بر دارد و مقصود از آن این است که عشق دیده مرد عاشق را از دیدن چیزهای دیگر غیر از معشوق خود می پوشاند و باز می دارد و این عین راستی است زیرا مرد دلباخته جز صورت محبوب خود چیز دیگری در جهان مشاهده نمی کند و غیر از آواز او چیز دیگری نمی شنود یعنی هر چه ببیند و بشنود همه آنها معشوق را به یادش می اندازد عشق چنان پرده بی خودی در مقابل دیدگانش می کشاند و او از تمام مادیات و موجودات دنیایی بی خبر می سازد که گویی جز او و جز معشوق او آفریدگار در جهان نیست و غیر از خیال صورت و یاد و نام دلدادۀ او

چیز دیگری در نظر وی رونق و ارزش و جلوه‌ای ندارد و به هر چیز بنگرد به یاد معشوق است. از هر چیز که بگذرد صدای او را می‌شنود در هر چیز عکس معشوق را می‌بیند و بر او می‌اندیشد.

بر هر خاکی که سر نهم مسجود اوست در هر جهتی که رو کنم معبود اوست
ذکر گل و بلبل و سماع و شاهد وین جمله مراد در دوجهان مقصود اوست

مگر علی بن ابیطالب نمی‌دانست که در محراب کشته خواهد شد؟ پس چرا عجله می‌کرد زودتر به مسجد برود؟ و چنانچه نوشته‌اند دشمن خود را خودش از خواب بیدار می‌نماید؟ چقدر علاقه‌مند بود که این عالم خاکی را هر چه زودتر ترک گوید و به جمال معشوق پیوندد؟ جز قوه عشق نیروی دیگری می‌توانست کار به این بزرگی را به انجام برساند؟ مگر حسین بن علی نمی‌دانست در کربلا کشته خواهد شد. پس به صلح کردن فتوا نمی‌داد؟ تماما این چراها در لغت عشق از بین می‌رود و عقل عاجز می‌ماند وقتی که عشق آتش به جان عاشق زد جز معشوق هیچ چیز دیگر در نظرش مجسم نمی‌شود. با عجله تمام می‌خواهد به وصال معشوق نائل آید. محو شدن در انوار معشوق برای عاشق وصال است و بس.^۱ در اینجا به زندگی سه بزرگ دین و بشریت و الگو عاشقان و محبان خدا اشاره می‌شود که تمام مراحل زندگی‌شان را در عشق خلاصه کردند و به حبیب الله نائل شدند.

سلوک ابراهیم

ابراهیم و سلوک معنوی و ارتقای روحانی او به خوبی نشانگر یک عاشق سوخته جانی است که مسیر عشق جز به معشوق نمی‌اندیشد و جز به فرمان معشوق حرکت نمی‌کند. و به واقع هر کس با چشم باز او دیده بصیرت در مسیر زندگی وی اندیشه نماید و در عین حال با عشق راستین و عرفان حق آشنایی و آشتی داشته باشد می‌یابد که از ابتدا تا انتها به سان عاشقی است که حتی لحظه‌ای از خط فرمان معشوق خارج نشده است.

زندگی او در عرفان خدا و عنایت و توجه خداوند به اوست و در حقیقت چیزی جز کمال رابطه عاشق و ارتباط طرفینی و دو جانبه بین عاشق و معشوق نیست که او را از بالا حکم می‌راند و فرمان می‌دهد و این بی پروا و بی ملاحظه به آنچه که او خواسته است گام می‌نهد و همان می‌کند که او امر کرده است و پس از انجام به نحوی از انجام به نحوی از الطاف و عنایت حضرت معشوق واقع می‌شود.

ابراهیم عاشقی است که در دل و درون خود آتشی از معشوق دارد و بی پروا و ناآرام در جستجوی او می‌رود. ترک خانه پیش می‌گیرد و از اینکه در خودش رهایی یابد هراسی به دل راه نمی‌دهد و از ترک خانه و خویش و هر آنچه که به این دو متعلق است هیچ ابایی ندارد.

و برای رسیدن به خدا از هیچ کاری فروگذار نمی‌کند چه آن گونه که با عمو یا پدرش «آذر» به پیشه‌اش بتگری بود جدال می‌کند و از وی دوری می‌گیرد و چه در آن هنگام که در رویا مأمور به ذبح یگانه فرزند خویش می‌شود و بی لرزش دست و بی تزلزلی از دل، و بی تشویش خاطر آن می‌کند که حق به وی فرموده، نشانگر این گونه عاشقی کردن است. آن زمان که مردانه با قتل و کسر بتها می‌شتابد و آنان را یکی پس از دیگری در هم می‌شکند و از پی فرو می‌ریزد چنین می‌اندیشد که «انی لا احب الا فلین» تعبیری است از معشوق یگانه را دیدن و غیر او و ماسوای او را هیچ ندیدن.

آن هم هنگامی که نمرد بر وی خشم گرفت و او را به زبانه پرشاره آتش فرا فکند و «جبرئیل» به سوی وی آمد و از وی پرسید که آیا حاجتی داری؟ آیا کمکی می‌خواهی؟ گفت: آری اما به تو نه و این اوج اندیشه توحیدی وی را در سکوی عاشقانه می‌کشاند که هیچ کس را جز او نه عامل و نه فاعل می‌یابد و نه اینکه جز به او به کسی می‌توان تقاضا نهاد، حتی بر بزرگی چون «جبرئیل» ملک مقرب و فرشته امین و مخصوص خدا را نیز از این جانب سوا می‌بیند.

این گونه است که حق او را دارای «قلب سلیم» معرفی می‌کند و با آنچه که در رای زندگی او می‌یابیم چیزی جز این توصیف که حضرت حق فرموده هر چه بگوئیم اگر خطا نباشد نارساست.^۲

۱- صنعتی، علی اکبر. ۱۳۷۹، ص ۲۹۴

۲- برداشتی از کتاب چشمه بقاء.

سخنی از شاگرد مکتب عشق

وقتی منصور حلاج را به امر معتصم خلیفه وقت هزار تازیانه زدند در وی تأثیری نکرد. او را روانه چوبه دار ساختند در راه درویشی از وی پرسید که عشق چیست؟

گفت: امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی. یعنی امروز بکشند و فردا جسد بسوزانند و سوم خاکستر جسم بر باد دهند. غلامش وصیت خواست فرمود: نفس را به چیزی مشغول دار و گرنه او تو را مشغول گرداند.

پسرش گفت ای پدر مرا وصیتی کن، فرمود: چون جهانیان در اعمال کوشند تو در چیزی کوشش کن که آن علم حقیقت است. در راه که می رفت با بندگران می خرامید و نعره زنان می گفت: حق، حق، تا به زیر دار بردند بوسه بر دار زد و گفت: معراج مردان عشق است.

وقتی که او را به دار می زدند روی به قبله گردانید مناجات با معشوق کرد و گفت: آنچه او داند، چون بر سر دار شد. سپس دستش را بریدند خنده کرد. گفتند چرا می خندی؟ فرمود: الحمد لله که دست ما را بریدند. مرد آن باشد که دست صفات ما را که کلاه همت از تارک عرش می رباید برید.

پاهایش را بریدند، تبسمی کرد و گفت: با این پای که در سفر خاکی کردم قدمی دیگر بردارم که هم اکنون سفر هر دو عالم خواهم کرد. سپس دو دست بریده را بر روی مالید و سرخ روی شد گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: نمازی که عاشقان گذراند وضو را چنین باید کرد. پس چشم هایش را کنند افغان از مردم بلند شد. عده ای گریه می کردند. عده ای دیگر سنگ می انداختند، پس خواستند که زبانش را ببرند گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم: روی آسمان کرد و گفت: بدین رنجی که از برای من برمی دارند محرومشان مکن و از این دولتشان بی نصیب مگردان. الحمد لله اگر دست و پای مرا بریدند در کوی تو بریدند و اگر سرم از تن جدا کردند در مشاهده جمال تو بود. گوش و بینی او را بریدند و آخرین کلمه که به آن متکلم شد این بود: حب الواحد افرار الواحد له.

نوح کشتی را شکست از لطمه طوفان عشق
کس نیامد بر کنار از بحر بی پایان عشق
نعره منصورت از هر سو به سر خواهد زدند
گر نهی پای طلب در حلقه مستان عشق

این سرگذشت عاشق صادق است که در مکتب عشق تعلیم یافته. وصال معشوق او را چنان از خود بی خود گردانید که تأثیر عشق را با نهایت درجه آن به جان و دل خریده است. چنانچه می فرماید:

عشق آفت آتشی که بیکدم جهان بسوخت
در قعر دل فتاده و روان قصر جان بسوخت
گفتی ز عقل در گذر راه دین سپر
کو عقل و دین که عشق هم این و هم آن سوخت
عشق تو آتشی است دل بنده سوخته
آتش فتاده سوخته دل را روان به سوخت

او عاشق است جز رسیدن به معشوق آرزویی ندارد. چنانچه در انوار جمال معشوق خود را غرق ساخته بود که انوار زجر و شکنجه ها در وجود ضعیفش بی اثر بود. او پروانه ای بود که آتش محبت عشق را به جان خرید و بر خرمن وجودش زد. آتش آن نیست که بر شعله آن خندد شمع

وی در سال ۷۵۸ هـ ق در جنوب ایران به دنیا آمد و به مطالعه حکمت پرداخت و در ۶۴ سالگی در سال ۹۲۲ بدرجه شهادت نائل آمد. آیین منصور حلاج را می توان این طور خلاصه کرد:

۱- روح الهی وقتی که با روح حیوانی انس و همدم می گردد که به غیرمادی و جاودانی محدود می شود.
۲- هوش انسانی به هیچ نوع تصور و یا استدلال نمی تواند طریقی جز طریق خدا را در فکر تجسم کند و یا حقیقت او را بیان دارد و یا مورد مقایسه قرار دهد.

۳- وحدت با خدا تنها از راه تسلیم به درد و رنج امکان پذیر می گردد.

۴- ممکن است اعمال پرهیزگار جای عبادت را بگیرد.

عشق آن بگزین که جمله اولیاء
در هوای عشق حق رقصان شوند
یافتند از عشق او کار و گیا
همچو قرصی بدر بی نقصان شوند

ما بها و خون بها را یافتیم	جانب جان باختن بشتافتیم
عاشقان را هر زمانی مردانی است	مردن عشاق خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد از نور هدی	وان دو صدرا می کند هر دم فدا
آزمودم مرگ من در زندگی است	چون هم این زندگی پابندگی است. ^۱

درباره زندگی، اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین رومی

حقیقت آن است که در مقابل تعالیم سرشار از اسرار بلند که مولانا در مثنوی و در غزلیات خویش آنها را به صورت شعر سرود، زندگی او هم در یک سلوک روحانی مستمر که از همان سالهای کودکی وی آغاز شد، شعر بود که آن را سرود، آن را ورزید، تحقق داد و به پایان برد.

بودن درک این شعر ناسروده، بدون نفوذ در انگیزه‌هایی که این زندگی را در توالی سالهای عمر به هدف روحانی یک سلوک روحانی نزدیک کرد فهم هماهنگی شگرف و معجزه آسایی که در حیات مولانا بین او و شعرش - اگر هرگز آنچه او به زبان شاعران می گوید تا سطح شعر در مفهوم متداول آن قابل تنزیل باشد - وجود دارد، ممکن نیست. از قطع پیوند با آنچه تعلقات خودی است تا قطع پیوند با خود خط سیری شگرف، پر خط و صعبناک بود که این بلخی زاده مهاجر در دیار روم را در طی عمر که ۶۸ سال تجاوز نکرد، در طول مجاهده‌ای جان کاه و طاقت فرسا آزمایی، از مقامات تبتل تا فنا پله پله تا ملاقات خدا عروج داد و هرگز نیز او را به این مقامات خویش مغرور و مفتون نداشت. این عروج روحانی را او از سالهای کودکی آغاز کرده بود در آن سالها رویاهایی که جان کودک را تا آستانه عرش خدا عروج می داد، چشم‌های کنجکاوش را در نوری وصف ناپذیر که اندام اثیری فرشتگان را در هاله‌ای خیره کننده‌ای غرق می کرد می گشود.

شوق پرواز در ماوراء از نخستین سال‌های کودکی در خاطر این کودک خانواده خطیبان بلخ شکفته بود. کودک خاندان خطیبان محمد نام داشت که پدرش بهاء ولد، از روی دوستی و بزرگی او را خداوندگار می خواند. ۵ ساله بود که در صورت‌های روحانی و اشکال غیبی در پیش نظرش پدیدار می شد. تخیلی پر بار که بعدها از او یک شاعر واقعی ساخت به او فرصت می داد تا در ورای این نام، با چشم خود با همان چشم نافذ و پر تالو و عمیقی که تا پایان عمرش هیچ کس نمی توانست تاب نگاه او را بیاورد، حضور نامرئی و پر هیبت یک نور مقاومت ناپذیر را حس کند و صدای بال ملاتک را در تمام خانه بشود و با بال خیال تا اعماق کبود آسمان‌ها به دنبال آنها عروج کند. در سن ۱۳ سالگی به دنبال پدر، ترک وطن کرد و قصد حج سفر آغاز شد و شهرهای نیشابور، بغداد، قونیه، شام و روم روزها گذراند و در کنار پدر تحصیل کرد و به کمال رسید که یک واعظ بلند آوازه شد بود که در قونیه، زندگی با تمام نیروی سرشار سازنده خود در گذر نمادات مألوف هر روز نیمه خویش آرام می گذشت.

کشمکش درونی مولانا هم در استمرار سنگین و ملال انگیز این زندگی هر روزینه محو می گشت. اما یک روز سرانجام این طلسم که مدرسه و لباس فقیهانه گرد وی به وجود آورده بود شکست. در آن روز شمس‌الدین محمدبن ملک‌داد تبریزی وارد قونیه شد.

جلال ۳۸ سال داشت و به رغم کشمکش درونی که او را به رهایی می خواند، خود را به جاذبه حیات اهل مدرسه تسلیم کرده بود.

برخورد با پیرمرد غریبه در خاطر وی به یک تجلی الهی تبدیل شد. به شیخ نورانی یک موجود ایزدی مبدل شد که از فاصله دور آکنده از ورطه‌های هول و خطر، او را پله پله به ملاقات خدا می برد. شمس به او آموخت که خود را از قید علم و فقیهان برهاند، قیل و قال خاطر و پریش طالب علمان را درد خود خاموش سازد.

۱- برداشتی از دیوان منصور حلاج.

دستاری را که سر در زیر آن دچار سودا می گردد و استری را که سواری آن، چهار پایان زبان نابسته را به دنبال وی می کشاند از خود ور می کند، اطوار زاهد مآبانه ای را که او در نزد فرهیختگان نایب خدا، ولی خدا و وسیله اجرای مشیت و حکم خدا نشان می دهد کنار بگذارد و مثل همه انسان های دیگر خود را مخلوق خدا و تسلیم حکم او فرماید.

عشق! اما عشق که آنچه با انسان های عادی- انسان هایی که همه آنها در خور و خواب و خشم و شهوت می گذرد و در ورای این جمله نیز اگر چیزی می جویند یا به چیزی می اندیشند جز به جلب نفعی، دفع ضرر و یا تأمین خاطری نظری ندارد - از این لفظ در نظر می آورند هیچ نیت نداشت. عشق یگانه، بی مانند و ماورای تجربه عادی که خاص را به احض می پیوست طالب کمال را به کامل طالب متصل می ساخت. این احوال را مولانا می خواند، و مریدان و یارانش هم از آن به همین لفظ تعبیر می کردند. اما لفظ عشق، حتی در متعالی ترین مفهوم انسانی خود، جز سایه ای بی رنگ و یا شبحی اثیری از واقعیت این حال را تصور نمی کرد. ارتباط او با شمس حالی ورای توصیف بود. چیزی بود که طالب را در مطلوب محو می کرد، عاشق و معشوق را اتحاد معنوی داد و هر دو را در کمال برتر به ماوراء هویت محدود خویش می کشانید.

این عشق، آن گونه که در وجود مولانا ظاهر شد شعله ای سوزنده بود که عقل و ادراک وی را در نور تابناک نوعی الهام طعمه حریق کرد، او را از خودی خویش جدا کرد و در وجود مطلوب مستهلک و فنا نمود، عشق مولانا یک طغیان عظیم مقاومت ناپذیر روح بود. بر ضد عقل، بر ضد آداب، بر ضد تمام مصلحت جویی های عادی. این عشق با آنچه در زبان عام عشق نام دارد شباهت نداشت. فنای «کامل» و در «اکمل» و انحلال «خاص» در «احض» بود. مولانا در وجود شمس جسم عنصری وقتی روح جوهری نمی دید. تجلی نور و تجلی نور و ذات را که به چشم دیگران نمی آمد مشاهده می کرد و متابعت بی قید و شرط در اشارت و ارشاد او را بر خود لازم شمرد و خلوت با او را خلوت با خدا یافت.^۱

نقش خالقیت زن در عشق

از مزیت زن که «مظهر جهان و لطف خدا است و آن دلربایی و حسن از آثار حصول جمال لم یزلی است که در آن مظهر لطف، جلوه گری می کند»، ناشی از خصایص روحانی (و نه جسمانی) اوست، به بیانی دیگر زن خالق است، چون در مرد، عشق و محبت می آفریند و شوق دیدار لقای خداوند برمی انگیزد و او را عاشق و اله پروردگار طالب وصال معشوق الهی می کند. این زن، خالق یا خالقیت زن است که موجب زایش «ولد معنوی» یا فرزند معنوی در مرد روحانی می شود و فرشته شخص یعنی جبرئیل وجود وی را دور می آفریند و می پرورد. این زن خالق که مظهر اسماء الحسنی و مصداق بارز محبت آثاری است و برابر با حکمت خالد، یا جاویدان خرد، جبرئیل یا عقل فاعله سهروردی، و «باکره نورانی» مانویت است و مثل اعلا ی وی فاطمه فاطر (فاطر صفت مذکر به معنی آفریننده خالق است که سیده النساء العالمین و مادر همه امامان معصوم ام الائمه است). پس هستی، مظهر خلاقیت خداوند است (حدیث معروف من عرف نفسه فقد عرف ربه)

شناخت نفس خود (نفس هم ذات آدمی است و هم مادینه جان وی) وسیله شناخت رب است موبد این معنی است. پس معرفت نفس، موجب می شود که حقیقت خالقیت زن بر نقش مکشوف گردد.

در واقع عارف که طالب وصل با رب خود، یعنی خواستار شناخت نفس خود است، همان وضع و موقع حضرت آدم را دارد که شوقمندانه طالب معرفت نفس، یعنی شناخت رب خویش بود. از این رو می توان گفت که محبت خداوند به آدم شبیه محبت آدم به حوا است. یعنی حق، حضرت آدم را همان گونه دوست می داشت که حضرت آدم حوا را، بنابراین آدم در عشق به حوا از خداوند سرمشق می گرفت و پیروی می کرد و به همین جهت، عشق روحانی مرد به زن، در واقع عشق وی به رب خود است. حوا آدم را به شناخت نفس و از آن رهگذر، به معرفت ربش راهبر است. آینه ای است نمایشگر این رب واسطه و میانجی است بین آدم و ربش. و همین گونه است هر زن.

اما معرفت کلی به نفس وقتی حاصل می آید که وی خود را در آینه موجودی مشاهده کند که هم مخلوق است و هم

۱- برداشتی از کتاب پله پله تا ملاقات خدا، دکتر زرکوب، ۱۳۸۴

خالق می نماید و چنین است حالت حوا که خالق موجودی است که خود از او به وجود آمده است و از این رو بهترین وجودی که عشق عرفانی تجلی حق را در آینه طلعت وی می تواند دیده زن است. زن همچون انسان کامل، می تواند «نردبان پایه عشق ذول الجلال»، و واسطه و میانجی ما بین مجرد و مادی باشد و به قول روزبهان در آینه حق شود که هر که در او نگرده به حق عاشق شود» و اگر چنین است، پس لطافت روحانی و کثافت جسمانی، هر دو در وی مجتمع است یعنی علاوه بر غرایز خاص عموم بشر، جانی جان شناس دارد که موجب امتیازی از سایر افراد ناس است و به همین جهت، آینه گردان صفات و آیات حق و جلوه گاه، لاهوت در ناسوت و مظهر ربوبیت در لباس بشریت می شود و یا به بیانی دیگر، خداوند در آینه وجود وی خود را می بیند و عاشق حق در طلعت زن از حق به حق می نگرده و به نور او به او می نگرده. بنابراین «دوستی وی، دوستی حق و سرسپردن پیش وی، سرسپردن پیش خدا است» و طی این مرحله هم جز با بال و پر عشق، میسر نمی شود.^۱

رابعه شهید عشق الهی

گفتیم که مقتدای محبان خدا، زنیست سوخته آتش عشق خدایی، توضیح آنکه در دو قرن اول هجری، به ندرت سخن از حب الهی رفته است، چون آنچه در بین مسلمانان زمانه و نخستین طبقات صوفیه رواج داشته است ریاضت و رهبانیت و زهد مبتنی به خوف و خشمیت از گناه و دوزخ و از مرگ و جزاست و طرفه اینکه، اول بار پارسا زنی از بصره، از عشق و محبت الهی دم زد و نخستین بیان صوفیانه در عشق الهی، به نام وی، رابعه عدویه ثبت است و اوست که به استناد قرآن عشق الهی را حب نامید و گفت تنها عشق عاری از شائبه غرض و بی چشم است اجر و مزد، شایسته ذات باری تعالی است. گویا پیش از رابعه، هیچ کس از حب الهی سخن نگفته بود و در واقع او نخستین عارفی است که این مضمون را به معنای حقیقی و تام و تمام کلمه و نه صرفاً به لحاظ تعبیر لفظی آن مفهوم که کاربرد زبانی و ظاهری است، در تصوف و عرفان اسلامی وارد کرد و به قولی، جسارت ورزیده میان معنای حب و مفهوم خلت که هر که بدان درجه در دوستی حق رسید، طاعت از وی برمی خیزد و حکم تکلیف از او ساقط می شود، وفق داد، و بدینگونه غوغایی برانگیخت و گشاینده را دور و دراز و پر خطری شد که حسین بن منصور حلاج با پیمودنش بر سر دار رفت. نظریه ای که در سخنان رابعه انعکاس یافته، عشق خدا، محض خدا، و نه به امید پاداش و یا بیم از عذاب و عقاب است. می گوید: «الهی، مرا از دنیا هر چه قسمت کرده ای، به دشمنان خود ده، که و هر چه از آخرت قسمت کرده ای به دوستان خود ده، که ما را تو بس است»

نتیجه

بنابراین ناگفته پیداست که عذاب و شکنجه مرغ محبوس جان در قفس تن و هوای بازگشت به موطن اصلی، از مشتاقی و مهوری سرچشمه می گیرد و عشق راهنمای نفسی است که خواهان اتصال به مبدأ خویش است. گر چه این وصل به معنای امتزاج با وجود باری نیست، زیرا امکان ندارد که طبیعت آدمی به طبیعت الهی مبدل شود، بلکه «روح در این حال فقط صفات خویش را از دست می دهد، یعنی وجود تجربی فاقد می گردد، ولی جوهر خود را حفظ می کند و شخصیت اش از بین نمی رود»

هر چه هست، لطیفه روح انسانی است که او به جهان ظلمانی خاک آمده و به پیکر انسان تعلق گرفته است. باز با پیمودن قوس صعود، منتهی الیه و نهایت سیر رجوع به مبدأ سلسله وجود است و در اینجا دو سر حلقه یا دایره آغاز و انجام به هم می پیوندند. پس روح که مرغ باغ ملکوت است، طبیعتاً در قفس تن، رنج و شکنجه مرغ محبوس را احساس می کند و

۱- ستاری، جلال، ۱۳۸۲، ص ۳۶۸-۳۷۰

از پرده دل می فروشد و می نالد و هوای بازگشت به موطن اصلی خویش و جولان در آسمان را دارد. واضح است که این رجوع به مبدأ سلسله وجود، بی کشش و جاذبه عشق میسر نیست و در تبدیل مزاج روحانی، گره مشکلات بشر، تنها به دست عشق ساحرناک گشوده می شود، چنانچه سلسله جنبان هستی ما نیز عشق بوده است. و میثاق که خداوند در قرآن از آن یاد می کند به زعم عرفا، اظهار عشق حق به خلق است، پیش از تعشق خلق به حق. از اینرو در پایان راه نیز بشر، مبدأ حیات یا زندگی آغازین در آکنده به عشق را باز می یابد.

منابع و مأخذ:

۱. امام خمینی (ره). (۱۳۸۷)، "سبوی عشق". چاپ نهم، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)
۲. انوری، حسن. (۱۳۹۲)، "سخن عشق". چاپ اول، تهران: نشر سخن
۳. بیانی، علیقلی. (۱۳۸۵)، "منطق عشق عرفانی". چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار
۴. حسینی کازرونی، سیداحمد. (۱۳۸۰)، "عشق در مثنوی معنوی (همراه با پژوهشی در شعر فارسی)". چاپ اول، تهران: نشر زواره
۵. حلاج، منصور. "دیوان منصور حلاج". انتشارات سنایی.
۶. دادخواه، محمدعلی، (۱۳۹۰)، "عرفان مذهب عشق". چاپ اول، تهران: نشر محور
۷. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۴)، "پله پله تا ملاقات خدا". چاپ بیست و ششم. تهران: انتشارات علمی
۸. ستاری، جلال. (۱۳۸۲)، "عشق صوفیانه". چاپ سوم
۹. صبور، داریوش. (۱۳۶۹)، "عشق و عرفان و تجلی آن در شعر فارسی". چاپ اول، نشر زواره
۱۰. صنعتی، علی اکبر. (۱۳۷۹)، "شور عشق". چاپ اول، تهران: انتشارات نگار
۱۱. عباسی، شهاب الدین. (۱۳۸۳)، "راه عرفانی عشق: تعالیم معنوی مولوی". تهران: نشر پیکان
۱۲. کسمایی، علی اکبر. (۱۳۶۰)، "عشق بزرگان". چاپ اول، تهران: نشر پیروز
۱۳. محمدی، کاظم. (۱۳۹۱)، "چشمه بقاء، سیری در عشق عرفانی". چاپ اول، تهران: انتشارات طبع و نشر
۱۴. زارعی، زهرا. (۱۳۷۴)، "سخن عشق". چاپ اول، تهران: نشر نوید
۱۵. مشیری، مهشید. (۱۳۷۶)، "عشق و عرفان". چاپ اول، تهران: شرکت نشر تبریز
۱۶. نادری، مهر. (۱۳۷۳)، "عشق و معنی". چاپ اول، تهران: نشر هیرمند